

خدا جون سلام به روی ماهت...

شهرهای جاسوس ۱

ویروس کشنده



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

شهرهای جاسوس ویروس کشند

جیمز پانتی | نیلوفر عزیزپور

سرشناسه: پونتی، جیمز

Ponti, James

عنوان و نام پدیدآور: وپروس کشنده / نویسنده: جیمز پانتی؛ مترجم: نیلوفر عزیزپور.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۳۰۰ ص: ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.

فروست: شهرهای جاسوس: ۱.

شابک: دوره: ۴-۳۳۱-۲۷۴-۶۲۲-۹۷۸-۳۳۰-۷-۲۷۴-۶۲۲-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: City Spies

موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی - قرن ۲۱ م.

موضوع: Young adult fiction, English-21th century

شناسای افزوده: عزیزپور، نیلوفر، ۱۳۶۶، مترجم

رده‌بندی کنگره: PZV

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]

شماری کتاب‌شناسی ملی: ۸۷۰۷۱۰۹

۷۱۵۸۳۰۱



انتشارات پرتقال

شهرهای جاسوس ۱: وپروس کشنده

نویسنده: جیمز پانتی

مترجم: نیلوفر عزیزپور

ناظر محتوایی: مرجان حمیدی

ویراستار ادبی: آهو الوند

ویراستار فنی: سهیلا نظری - مریم فرزانه

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: حمیده سلیمانی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: شهرزاد شاه‌حسینی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۷-۳۳۰-۲۷۴-۶۲۲-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۱

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: مجتمع چاپ پرسیکا

چاپ و صحافی: گل‌آذین

قیمت: ۸۸۰۰۰ تومان



۳۰۰۵۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

برای دنیس: همسر، بهترین دوست و شریک جرم‌هایم
ج.پ

تقدیم به مرجان حمیدی نازنین،
که با صبر و حوصله‌ی فراوان، من را در این راه یاری کرد.
ن.ع

مردی به نام مادر

سارا به لکهی نم روی دیوار نگاه کرد و پیش خودش تصور کرد یک جزیره است. درست نمی‌دانست چرا چنین فکری می‌کند. یعنی آن لکه واقعاً شبیه یک جزیره بود یا فقط بدجوری دلش می‌خواست در بهشتی استوایی باشد؛ فرسنگ‌ها دورتر از بروکلین، و به دور از این اتاق کوچک در طبقه‌ی هشتم دادگاه خانواده‌ی کینگز کانتی.

پشت میز نشست، آن طرف میز هم رندال استابز، وکیل تسخیری‌اش، نشسته بود؛ مردی درشت‌هیکل با کت‌وشلوااری چروک. وقتی پرونده‌ی سارا را بررسی می‌کرد، بدن گویشتالویش به جلو خم شده بود. زیر لب گفت: «اوضاع جالب نیست.» مثل اینکه در دانشگاه حقوق یادشان داده‌اند بدیهیات را بگویند. «شانس آوردی که همچنین پیشنهاد سخاوتمندانه‌ای بهت داده‌ان.»

سارا با تعجب پرسید: «واقعاً؟ چه پیشنهادی؟»

سرش را از روی پرونده بلند کرد و گفت: «به همه‌ی اتهامات اعتراف می‌کنی و سی ماه می‌ری کانون اصلاح‌وتربیت.»

به نظر سارا دو سال و نیم حبس در کانون سخاوتمندانه نبود، اما احتمالاً

از خانه‌های چند خانواده‌ای که این اواخر به‌طور موقت سرپرست او بودند، خیلی هم بدتر نبود. نسبت به بچه‌های دوازده‌ساله‌ی دیگر سرسخت بود. از پشش برمی‌آمد.

استابز ادامه داد: «البته، اجازه هم نداری دست به کامپیوتر بزنی.» این یکی را نمی‌شد قبول کرد.

«تا چند وقت؟»

«کل طول محکومیتت. شاید شرط آزادی‌ت این باشه که زمان بیشتری از کامپیوتر دور باشی. بستگی به قاضی داره.»
«آخه من فقط...»

پرید وسط حرفش و گفت: «تو چی؟ شبکه‌ی کامپیوتری نظام عدالت کیفری کودکان و نوجوانان شهر نیویورک رو هک کردی؟ می‌خواستی همین رو بگی؟ من جات بودم، توی این شرایط نمی‌گفتم من فقط.»
«می‌فهمم، اما من فقط می‌خواستم...»

گفت: «مهم نیست چی کار می‌خواستی بکنی. فقط کاری که کردی مهمه. شانس آورده‌ای دوازده سالته. اگه سیزده سالت بود، احتمالاً می‌فرستادنت به دادگاه عالی تا درس عبرت بقیه بشی.»

سنگینی این حرف بدجوری بهش فشار آورد و برای اولین بار از کارهایش پشیمان شد. البته نه به‌خاطر اینکه خلاف قانون بودند. قانونی یا غیرقانونی، شک نداشت که کار درست را انجام داده است. اما اصلاً فکرش را هم نمی‌کرد که از تنها گوشه‌ی جهان که برایش معنایی داشت محروم‌ش کنند. سارا فقط وقتی احساس راحتی می‌کرد که پشت صفحه‌کلید کامپیوتر می‌نشست.

گفت: «دیگه هیچ وقت جایی رو هک نمی‌کنم. قول می‌دم.»

وکیل با کنایه گفت: «نه بابا، قول می‌دی؟ بهتره قسم خوردن‌ها رو بذاری واسه دادگاه. مطمئنم همه چی حل می‌شه.»

سارا در کنترل خشمش مشکل داشت؛ چندین مشاور و دست‌کم دو

روان‌شناس مدرسه، این‌طور تشخیص داده بودند. باین‌حال، به مردی که قرار بود کمکش کند چشم دوخت و سعی کرد خونسردی‌اش را حفظ کند. نمی‌توانست خطر کند و او را عصبانی کند، چون این مرد تنها امیدش بود. برای همین، طبق نصیحت یکی از مشاورهایی که از مدت‌ها پیش نامش را فراموش کرده بود، نفس عمیقی کشید و تا ده شمرد.

به‌سختی ناامیدی‌اش را پنهان کرد و گفت: «اگه نتونم از کامپیوتر استفاده کنم، نمی‌تونم تنها کاری رو که توش واردم انجام بدم. چیزی که من رو خاص می‌کنه.»

«آره، خب باید قبلاً فکرش رو می‌کردی، قبل از اینکه...»

احتمالاً اگر همان‌جا و همان موقع در اتاق یک‌دفعه باز نمی‌شد و مردی که از هر نظر با آقای وکیل فرق داشت، پا به اتاق نمی‌گذاشت، سارا کنترلش را از دست می‌داد.

مرد تازه‌وارد قهقهه زد و لاغر بود و موهای مشکی ژولیده و پرپشتی داشت. کت‌وشلواوری معرکه تنش بود. کراواتش با دستمال جیب‌کنش ست بود. لهجه‌ی بریتانیایی داشت.

مؤدبان‌ه گفت: «ببخشید حرفتون رو قطع می‌کنم، اما فکر کنم جای من نشسته‌این.»

استابز غرولند کرد: «اتاق رو اشتباهی اومده‌ای. حالا اگه اجازه بدی، با موکلم جلسه دارم.»

مرد کاغذی را به استابز نشان داد و گفت: «فقط اینکه طبق این فرم تعویض وکیل، ایشون موکل بنده هستن.» با شنیدن این حرف، فوراً لبخندی روی صورت سارا نقش بست.

استابز به مرد نگاه کرد. «اصلاً با عقل جور در نمی‌آد. این دختر نمی‌تونه وکیل باکلاسی مثل تو رو بگیره. پول‌وپله‌ای نداره.»

«معلومه که پولی نداره. دوازده سالشه. دوازده‌ساله‌ها که پول ندارن. دوچرخه

و کوله‌پشتی دارن. گرچه، این یکی یه وکیل هم داره. طبق این کاغذ، من وکیل خانم سارا ماریا مارتینز شده‌ام.» رو به سارا کرد و لبخند زد. «خودتی دیگه؟» «بله آقا.»

«عالیه. پس یعنی درست اومدم.»

وکیل تسخیری پرسید: «کی شما رو وکیلش کرده؟»

مرد گفت: «یه شخص ذی نفع. از اینجا به بعدش هم دیگه به شما مربوط نمی‌شه. پس لطفاً آگه می‌شه از اینجا برین، من و سارا کلی حرف داریم. یه کم دیگه باید بریم پیش قاضی.»

همین‌طور که استابز کاغذهایش را می‌چپاند داخل کیفش، زیر لب گفت: «می‌رم ته‌وتوی این قضیه رو دریارم.»

مرد بریتانیایی گفت: «یه بانوی دوست‌داشتنی به اسم والری هست که می‌تونه کمکتون کنه. طبقه‌ی هفتم، پیش منشی.»

استابز همین‌طور که داشت خودش را به‌زور از کنار مرد رد می‌کرد تا به راهرو برود، با عصبانیت گفت: «خودم می‌دونم کجاست.» خواست چیز دیگری هم بگوید، اما بی‌خیال شد و به‌جایش فقط از سر استیصال غرغری کرد و برافروخته بیرون رفت. وقتی استابز رفت، وکیل جدید در را بست و روبه‌روی سارا نشست. متعجب گفت: «تا حالا همچین چیزی ندیده‌ام. واقعاً داشت چلزوولز می‌کرد.»

سارا روحش هم خبر نداشت چه کسی ممکن است برایش وکیل گرفته باشد، اما قطعاً از این تغییر خوشحال بود. «من هم همین‌طور.»

مرد همین‌طور که چفت قفل‌های کیفش را باز می‌کرد، گفت: «حالا بگو ببینم، راسته؟ تو کامپیوترهای نظام عدالت کیفری کودکان و نوجوانان شهر رو هک کردی؟» سارا مردد بود که جواب بدهد یا نه.

«نمی‌خواد نگران باشی. قانون حفظ اسرار موکل بهم اجازه نمی‌ده چیزهایی رو که اینجا می‌گی به کسی بگم. فقط باید بدونم راسته یا نه.»
با سر اشاره‌ی ریزی کرد و گفت: «آره، راسته.»

مرد چشمکی زد و گفت: «عالیه.» کامپیوتر کوچکی از کیفش بیرون کشید و داد به سارا. «می‌خوام یه بار دیگه همون کار رو بکنی.»

پرسید: «دوباره چی کار کنم؟»

گفت: «پایگاه داده‌های عدالت کیفری کودکان و نوجوانان رو هک کن. می‌خوام قبل از اینکه پای آقای استابز به طبقه‌ی هفتم برسه و خودش قضیه رو بررسی کنه، توی مدارک، من رو وکیل رسمی خودت بکنی.»

سارا پرسید: «منظورت اینه که وکیل من نیستی؟»

یواشکی گفت: «تا حالا پام رو هم توی دانشگاه حقوق نذاشته‌ام. پس، یالا یالا. یکی رو گذاشته‌ام که قراره آقای استابز رو توی راهرو معطل کنه، اما خیلی نمی‌تونه کِشش بده.»

سر سارا داشت گیج می‌رفت. عقلش به چیزی قد نمی‌داد. «گوش کن، من نمی‌دونم تو کی هستی، اما دادگاه باید بهم وکیل بده. یه وکیل واقعی.»
مرد در جواب سری تکان داد و گفت: «دادگاه همون بابایی رو که لکه‌ی خردل روی کراواتش بود برات انتخاب کرده. تو رو نمی‌دونم، اما من که هیچ‌رقمه باهаш حال نکردم. توی نُه سال گذشته، همین دادگاه سرپرستی تو رو به شش خانواده و نُه مدرسه‌ی مختلف داده. همه‌شون هم پشت هم گند زده‌ان. نظرت چیه یه روش جدید رو امتحان کنیم؟»

سارا اول به مرد و بعد به کامپیوتر نگاه کرد. وسوسه شده بود، اما گیج هم شده بود. «فکر نکنم...»

مرد پرید وسط حرفش و گفت: «بهت گفت چی می‌شه؟ شرط می‌بندم هنوز دادگاه نرفته، با دادستان یه توافقی کرده.»

«دو سال و نیم می‌افتم کانون اصلاح‌وتربیت و حق استفاده از کامپیوتر هم ندارم.»

مرد سر تکان داد و گفت: «حتی منی که مدرک وکالت ندارم هم می‌تونستم یه حکم بهتر بگیرم.»

سارا بی آنکه بفهمد چرا، حرفش را باور کرد. شاید از سر خوش خیالی؛ شاید هم ناامیدی. در هر صورت، به ندای قلبش گوش داد، دست به کار شد و تایپ کرد.

مرد گفت: «عالیه. احتمالاً از این کارت پشیمون نمی شی.»
سارا ابرویش را بالا برد و گفت: «احتمالاً؟ نباید سعی کنی بهم قوت قلب بدی؟»
جواب داد: «فقط احمق‌ها و دروغ‌گوها درباره‌ی چیزهایی که از کنترلشون خارج‌ه با اطمینان حرف می‌زنن. اما من خوش‌بینم، برای همین به نظر من شانست حدوداً... هشتاد و هفت درصده.»

سارا لبخند زد و به تایپ کردن ادامه داد. «این چه جور کامپیوتریه؟»
مرد جواب داد: «سفارشی.»
«فکر می‌کردم همه‌ی شرکت‌های کامپیوتر رو می‌شناسم، اما هیچ وقت اسم این یکی رو نشنیده بودم.»

مرد گفت: «اینکه اسم شرکت نیست. سفارشی یعنی چیزی که با توجه به نیازهای خاص به آدم ساخته شده.»
سارا پرسید: «یکی این رو برای تو ساخته؟»
مرد با سر تأیید کرد.

سارا گفت: «خب، هرکی این رو سفارشی ساخته، خوب کارش رو بلد بوده.»
گفت: «صبر کن اون بزرگه‌ش رو ببینی. عاشقش می‌شی. البته اگه تا آخر روز دوتایی نیفتیم پشت میله‌های زندان.»

سارا کامپیوترها را خوب می‌شناخت، اما هیچ وقت چیزی مثل این ندیده بود. سریع و قوی بود؛ خیلی زود توانست از فایروالی که باید از درگاه عدالت کیفری کودکان و نوجوانان حفاظت می‌کرد، رد شود.

ناباورانه گفت: «حتی اون در پشتی^۱ رو که اون دفعه ازش رد شدم هم درست نکرده‌ان.»

۱. backdoor: راهی که از طریق آن می‌شود بدون اجازه به بخش مشخصی از یک سامانه، کامپیوتر یا نرم‌افزار نفوذ کرد.

مرد گفت: «سازمان‌های گنده خیلی گُندن، امیدوارم وکلای گنده هم همین‌جوری باشن.»

دو دقیقه هم طول نکشید که به پایگاه داده‌های تعویض وکیل دسترسی پیدا کرد. با خوشحالی اطلاعات رندال استابز را پاک کرد و پرسید: «اسمت چیه؟»
مرد سه‌گذرنامه از کیفش درآورد و گفت: «سؤال خوبی، به نظرت کدومشون بهتره؟»

بعد از روی‌اولی خواند: «کرایدون سینت وینسنت مارلبروی سوم.» صورتش را درهم کشید. «به نظریه کم‌زیادیه، نه؟»
سارا سر تکان داد و گفت: «آره.»

«می‌ریم سراغ بعدی.» از روی بعدی خواند. «نایجل هانی‌بانز.» این یکی او را به خنده انداخت. «هانی‌بانز؟ خیلی از این خوشم می‌آد.» گذرنامه را داخل جیب کیفش گذاشت. «فکر کنم این رو بذارم برای یه وقت دیگه.»
سارا یادش انداخت که: «مثلاً عجله داریم‌ها.»

مرد گفت: «درسته، درسته، بفرما.» از روی آخری خواند: «جرالد اندرسون. به این یکی قشنگ می‌خوره وکیل باشه. خنگ. کسالت‌آور. راحت هم از ذهن آدم پاک می‌شه. دقیقاً همونیه که می‌خوایم. اسمم همینه، جرالد اندرسون.»
گذرنامه را به سارا داد تا اسم را در پایگاه داده‌ها درست بنویسد.
سارا کارش که تمام شد، گفت: «الان دکمه‌ی به‌روزرسانی رو می‌زنم و بفرما، همه‌چی مون آماده‌ست.»

مرد سریع لب‌خندی عصبی زد، مکث کرد و گوش داد. «زننگ خطری که نزنم.» در را باز کرد، به راهرو سرک کشید و گفت: «هیچ‌کس هم با عجله برای دستگیری مون نمی‌آد. کارت عالی بود سارا.»

«فقط اینکه الان یه وکیلی دارم که پاش رو هم توی دانشگاه حقوق نذاشته.»
گفت: «یه‌عالمه سریال دادگاهی توی تلویزیون دیده‌ام. می‌دونم چطور باید جلوی قاضی ظاهر بشم.»

سارا گفت: «منظورت اینه که احتمالاً می‌دونی؟»
مرد لبخند زد. «درسته... احتمالاً. اما اول باید جزئیات ماجرای هک
کردنت رو بدونم.»

سارا به پرونده اشاره کرد و گفت: «مطمئنم همه‌ش اونجا هست.»
مرد جواب داد: «این فقط می‌گه چی کار کردی. من می‌خوام دلیل کارت
رو بدونم.»

«وکیلیم، یعنی راستش، همون یارو که دانشگاه حقوق رفته، گفت دلیل کارم
مهم نیست.»

«ممکنه برای اون مهم نباشه. احتمالاً برای قاضی هم اهمیتی نداره. اما
برای من خیلی مهمه.»

سارا لحظه‌ای درباره‌ی جوابش فکر کرد. می‌خواست به ساده‌ترین شکل
ماجرا را برایش تعریف کند. نمی‌خواست غصه‌اش بگیرد. از اینکه احساساتش
را جلوی همه بروز بدهد متنفر بود. «آخرین والدینی که سرپرستی من رو
بهشون دادن...»

«لئونارد و دیورا کلارک؟»

سارا پوزخندی زد و گفت: «آره، همون‌ها. تو خونه جا ندارن، اما دوست
دارن بچه‌های بیشتری بگیرن؛ چون دولت به تعداد بچه‌ها بهشون پول
می‌ده. بچه‌ی بیشتر یعنی پول بیشتر، حالا چه این پول رو خرج ما بکنن، چه
نکنن. هیچ‌کس اصلاً به این قضیه رسیدگی نمی‌کنه. همگی می‌چپیدیم توی
اتاق‌های خیلی کوچک. به‌جای اینکه به هرکی یه بشقاب غذا بدن، کل غذا رو
می‌ذاشتن وسط میز. برای همین به نظر می‌رسید زیاده. بهش می‌گفتن رسم
خانوادگی، که خیلی مسخره‌ست، چون با ما اصلاً شبیه اعضای یه خانواده
رفتار نمی‌کردن.»

«حدوداً یه ماه پیش یه بچه‌ی جدید به اسم گابریل اومد پیشمون.
ترسیده بود. ناراحت و تنها بود. از یه بچه‌ی پنج‌ساله چه انتظاری می‌ره؟»

دقیقاً همون جوړی بود. من رو دوست داشت، چون بین بچه‌های اون خونه، فقط ما اسپانیایی حرف می‌زدیم.»

«باهاش اسپانیایی حرف می‌زدی؟»

سارا گفت: «بعضی وقت‌ها. تا اینکه جلومون رو گرفتن. آقای کلارک بهم گفت الان دیگه توی آمریکایی، پس باید انگلیسی حرف زدن رو عادت کنی بهش.»
وکیل سرش را تکان داد و گفت: «تو چی گفتی؟»
«یادش انداختم که پورتوریکو دیگه جزئی از آمریکاست و من تقریباً تمام عمرم توی بروکلین بوده‌ام و اگه واقعاً می‌خواد انگلیسی رو درست حرف بزنه، نباید جمله‌هاش رو با حرف اضافه تموم کنه.»

مرد خندید. «چشم‌دریده.»

جواب داد: «دقیقاً نمی‌دونم چشم‌دریده یعنی چی، اما چشم‌هاش یه جوړی شد که گفتم الانه که بیرن بیرون، پس به گمونم کلمه‌ی درسته.»
پرسید: «توی دردسر افتادی؟»

با سر تأیید کرد. حس طنزش از بین رفت. «اما من می‌تونستم تنبیهش رو تحمل کنم. گابریل نمی‌تونست.»
«گابریل رو چرا تنبیه کرد؟»

سارا مکث کرد و دید که مرد حالش را از صورتش می‌خواند. می‌خواست وقتی سارا حرف می‌زند، به چشم‌هایش نگاه کند.

جواب داد: «یه شب جاش رو خیس کرد و برای تنبیه انداختنش توی کمد پذیرایی. صدای گریه‌ش رو می‌شنیدم. براشون مهم نبود. می‌خواستن ولش کنن تا صبح گریه کنه. برای همین بلند شدم و آوردمش بیرون.»
مرد پرسید: «بعدش چی شد؟»

«بعد من رو هم باهاش انداختن توی کمد. گفتن باید حد خودم رو بدونم. من هم قفل رو از تو باز کردم و هر دومون اومدیم بیرون.» نزدیک بود گریه‌اش بگیرد، برای همین لحظه‌ای سکوت کرد.